



این، سنت رایج، نوبتی بودن این میزبانی مابین اروپا و آمریکا بود. اما پس از میزبانی کره جنوبی و ژاپن در جام جهانی ۲۰۰۲، اینک جنوبی‌ترین کشور قاره آفریقا که زمانی در کنار رژیم صهیونیستی، سمبل نژادپرستی بود، به مکان اتحاد نژادها تبدیل می‌شود.

آنتونی پکهام که فیلمنامه **مغلوب نشدنی** را براساس کتاب بازی با دشمن: نلسون ماندلا و بازی که یک ملت را ساخت نوشته، همین امسال فیلمنامه **شرلوک هلمز** را همراه با مایکل رابرت جانسون برای گای ریچی به روی کاغذ آورد و پیش از این هم به جز فیلمنامه قسمت‌هایی از سریال تلویزیونی پنج روز به نیمه شب، داستان و فیلمنامه **قاتل** را در سال ۱۹۹۰ و فیلمنامه **یک کلمه حرف زن** را در سال ۲۰۰۱ برای گری فلدر نوشت. **مغلوب نشدنی** یکی از آثاری است که روی زندگی نلسون ماندلا آزادی‌خواه افسانه‌ای آفریقای جنوبی زوم می‌کند، اما با روایتی که مثلاً در سال ۱۹۸۷، فیلیپ ساویل براساس فیلمنامه رونالد هاروود برای تلویزیون ساخت (و دنی گلاور نقش ماندلا را بازی می‌کرد) و یا با فیلم تلویزیونی جوزف سارجنت (با فیلمنامه ریچارد وزلی) که نقش ماندلا را سیدنی پواتیه مشهور برعهده داشت، اساساً فرق می‌کند. کلینت ایستوود همراه فیلمنامه‌نویسش، آنتونی پکهام در یکی دیگر از تجربیات خاص چند سال اخیرش به سراغ گوشه‌های پنهان از رفتار و منش نلسون ماندلا رفته که اتحاد و وحدت ملتی با یک تاریخ نژادپرستی و تبعیض و بی‌عدالتی و ظلم و استثمار را نشانه گرفته است.

قصه از ۱۱ فوریه ۱۹۹۰ آغاز می‌شود که نلسون ماندلا، پس از تحمل حدود ۲۷ سال زندان، آزاد شده است. دوربین کلینت ایستوود با هوشمندی در همان صحنه اول فیلم، دو زمین بازی را در کنار هم نشان می‌دهد، که در یکی با چمن خوب و تمیز و نرده‌های شیک، سفیدپوستان با لباس‌های ورزشی متحدالشکل تمرین می‌کنند و در کنار آن، زمینی خاکی و ناهموار به چشم می‌خورد که تعداد زیادی بچه سیاه‌پوست با لباس‌های مندرس و بدون کفش به دنبال توپی می‌دوند. در همین حال است که اتومبیل حامل ماندلای آزاد شده، از میان این دو زمین عبور کرده و فریاد بچه‌های سیاه‌پوست در حمایت از ماندلا به آسمان می‌رود، در حالی که سفیدپوستان بهت‌زده و ساکت فقط ناظر این صحنه هستند و یک جمله می‌شنویم که مربی آنها در پاسخ به سؤال یکی از بازیکنان ضمن نگاه به اتومبیل‌هایی که از مقابلش رد می‌شوند، می‌گوید:

«او ماندلا نام دارد که در واقع یک تروریست است...»

چنین شروعی برای فیلم **مغلوب نشدنی**، به خوبی می‌تواند در یک سکانس و بدون حشو و زوائد، فضای تبعیض نژادی پیش از حاکمیت نلسون ماندلا و دوستانش در آفریقای جنوبی را برای تماشاگر ترسیم کند؛ درست نقطه متضاد آن چه در پایان فیلم و در شادی‌ها و پایکوبی‌های مشترک سیاه‌پوستان و سفیدپوستان، پس از قهرمانی تیم راگبی آفریقای جنوبی مشاهده می‌کنیم. همه هنر کلینت ایستوود و آنتونی پکهام، رساندن سینمایی و منطقی این نقطه شروع به آن نقطه پایان است. مسیری که قاعدتاً بایستی پستی و بلندی‌های متعددی را در روند فیلمنامه طی کند، ولی چنانچه خواهیم گفت، با کمترین دست‌انداز به چنین توفیقی دست می‌یابد.

نگاهی به فیلمنامه «مغلوب نشدنی»

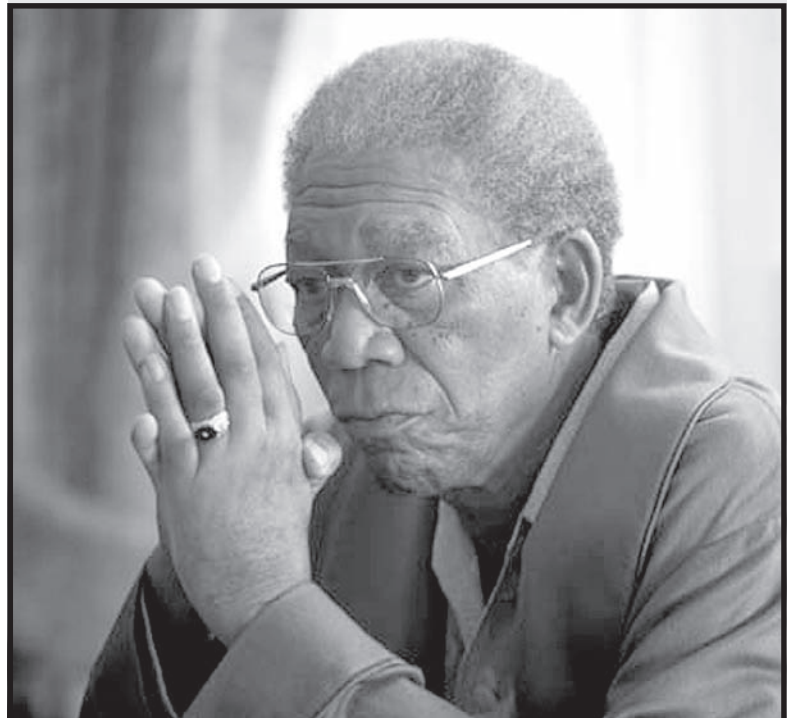
دو هفتایم در پوشت

سعید مستغاثی

www.smostaghaci.persianblog.ir

پیش در آمد: اگر چه بنا به حیطه‌ای که ماهنامه فیلم‌نگار در برمی‌گیرد، تنها بایستی در حوزه فیلمنامه و نقاط قوت و ضعف آن نوشت، اما پس از دیدن سکانس پایانی فیلم **مغلوب نشدنی**، حیف است یادی از دو پیروزی تیم ملی فوتبال ایران بر استرالیا (در بازی برگشت پلی‌آف مرحله مقدماتی جام جهانی ۱۹۹۸ فرانسه) و بر آمریکا (در مرحله اصلی همان جام جهانی) نکنم که مانند آن چه را در صحنه‌های آخر همین فیلم **مغلوب نشدنی** دیدیم، عملاً تجربه کردیم. یادمان نمی‌رود آن هشت دقیقه وقت اضافی و توفانی را که قهرمانان فوتبال ایران مردانه در مقابل حملات بی‌امان بازیکنان تیم استرالیا از دروازه ایران دفاع می‌کردند، یادمان نمی‌رود آن گل حمید استیلی و بعد مهدی مهدوی‌کیا به دروازه آمریکا را که چه زلزله‌ای در این مملکت برپا کرد و همه مردم از هر تیره و قوم و عقیده و گروه را به خیابان‌ها آورد تا برای پیروزی ایران و شکست آمریکا اشک شوق به چشم آورند. برخی از دوستان در خارج از کشور نیز از شور و شوق ایرانیان مقیم کشورهای دیگر گفتند که دیگر همه مشکلات و مسائل را فراموش کرده و همه برای ایران فریاد زدند. منظور این است آن چه در فیلم **مغلوب نشدنی** به تصویر کشیده شده را ملت ما حداقل دو بار عملاً تجربه کرده و مزه آن را چشیده است.

اما فیلم **مغلوب نشدنی**، قبل از هر موضوعی، یک پیش تبلیغ برای جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی به نظر می‌آید. قاره سیاه برای نخستین بار میزبان جام جهانی است، در حالی که پیش از





می‌دهد: «این یک محاسبه انسانی است...»

فرانسوا پینار کاپیتان تیم راگبی، خود در یک خانواده نژادپرست زندگی می‌کند که به هیچ وجه سیاه‌پوستی همچون نلسون ماندلا را در مقام ریاست جمهوری بر نمی‌تابند. در همان نخستین برخورد با این خانواده متوجه می‌شویم که خصوصاً پدر خانواده، چه دیدگاه تحقیرآمیزی نسبت به ماندلا دارد. تقریباً اغلب افراد تیم راگبی نیز در این نظر با فرانسوا هم‌عقیده هستند.

اما ماندلا با حساسیتی که نسبت به این تیم و پیروزی‌شان در بازی‌های جهانی ۲۰۰۵ به خرج می‌دهد (شخصاً در میانشان حضور یافته و تک تک آنها را به اسم کوچک صدا می‌کند)، به تدریج تحت تأثیرشان قرار می‌دهد. این تأثیر در صحنه بازدید اعضای تیم راگبی از زندانی که ماندلا حدود ۲۷ سال از عمرش را در سلول‌هایش گذرانده، به اوج خود می‌رسد. فرانسوا در صحنه پس از آن به نامزدش می‌گوید: «چگونه یک مرد می‌تواند ۳۰ سال را در زندان بگذراند و وقتی بیرون آمد، همه آنها را که این کار را با او انجام داده بودند، ببخشد؟!...»

بخشش؛ این همان نکته‌ای است که پکهام فیلمنامه‌نویس، موتیف برخی دیالوگ‌های ماندلا قرار می‌دهد؛ به عنوان محور سیاست‌های وحدت‌طلبانه‌اش و بیان آن چه اساس ایدئولوژی مصالحه‌گرانه (بخوانید تسلیم‌طلبانه!) او به نظر می‌رسد. چنانچه در مقابل اعتراض جیسون مبنی بر حضور نیروهای سرکوبگر سفیدپوست در جمع محافظان ریاست جمهوری می‌گوید: «...باید بخشید...»

آن چه ایستوود و پکهام از شخصیت نلسون ماندلا در فیلم **مغلوب نشدنی** تصویر کرده‌اند، انسانی مصمم و وطن‌پرست است که برای وحدت و اعتلای میهن و ملتش، به دنبال راه حل مؤثری می‌گردد. ماندلا هر روز صبح پیش از طلوع آفتاب از کاخ بیرون می‌زند و ورزش می‌کند؛ همان عادتی که در زندان و سلول کوچکش داشت. گویی محیط برایش تفاوتی نکرده و همچنان در زندانی این بار بزرگ‌تر به سر می‌برد. او مثل همان ۲۷ سال، خانواده‌اش را تمام ملت آفریقای جنوبی می‌خواند و صبورانه به سوی آنها دست دراز می‌کند.

به جز شخصیت قوی نلسون ماندلا، اما تقریباً بقیه شخصیت‌ها و ماجراهایی که در **مغلوب نشدنی** پرداخت شده‌اند، همچنان از کلیشه‌های معمول هالیوود پیروی می‌کنند. این که تقریباً می‌توان از همان یک سوم نخست فیلم حدس زد، سرانجام این تیم آفریقای جنوبی است که در یک بازی نفس‌گیر و شانه به شانه، قهرمان جام جهانی شده و کاپ را از دست ماندلا دریافت می‌کند. و همه جریانات و فراز و نشیب‌های فیلمنامه در این مسیر از همان کلیشه هالیوود پیروی می‌کنند. اگر چه کلینت ایستوود، حداقل در پنج شش فیلم اخیرش یعنی از فیلم **رودخانه میستیک** به بعد تا **عزیز میلیون دلاری** و **پرچم‌های پدران ما و نامه‌هایی از ایوو جیما** و **بچه اشتباهی** و **گرن تورینو** ساختار شکنی کرده بود و تقریباً از هیچ کلیشه‌های دنباله‌روی نکرده بود (نگاه کنید که در **عزیز میلیون دلاری** در همان نیمه اول فیلم، قهرمان اصلی، یک دختر بکسور به نام مگی، بر اثر ضربه به حال اغما می‌رود و برخلاف کلیشه‌ها و پیش‌بینی‌ها، عاقبت با مرگی در ناک و تراژیک می‌میرد)، اما ایستوود در فیلم **مغلوب نشدنی** به شدت کلیشه‌های مختلف را رعایت می‌کند. در واقع فیلم **مغلوب نشدنی** فیلم شسته رفته و استریلیزه‌ای است که مانند یک کلیپ تبلیغاتی عمل می‌کند؛ مملو از لحظات قهرمانی و سرودخوانی‌های دسته جمعی و موفقیت‌ها و پیروزی‌ها و لبخندها و...

سکانس بعد در یک فصل شبه مستند، حکایت یک سری وقایع مستند پس از آزادی ماندلاست که کشور درگیر آتش و خون ناشی از عقده‌های فروخورده دو سه قرن جنایت و کشتار استعمارگران می‌شود و سپس تلاش ماندلا برای خاموش کردن این آتش و انتخاباتی که برای نخستین بار در آن سیاه‌پوستان، حق رأی پیدا می‌کنند و نلسون ماندلا به ریاست جمهوری آفریقای جنوبی می‌رسد.

پس از این آنتونی پکهام و کلینت ایستوود، مخاطب را وارد بخش اصلی قصه می‌کنند، یعنی مواجهه ماندلا همراه هدفی که برای متحد ساختن کشور در سر می‌پروراند با یک ملت از هم پاشیده و متفرق و کینه‌توز که سفید و سیاه به خون یکدیگر تشنه‌اند و هر کدام، کشور آفریقای جنوبی را حق خود می‌دانند.

گویا مقوله نژادپرستی و آپارتاید و پسماندهای امروزی آن، دغدغه تازه کلینت ایستوود است که آن را با فیلم **گرن تورینو** (اثر قبلی خود) شروع کرد؛ فیلمی که در آن شاهد نگاه نژادپرستانه یک آمریکایی بازمانده از جنگ کره نسبت به همسایه‌های آسیای شرقی خود بودیم که در نهایت تا مرگ برای دفاع از حقوق انسانی آنها پیش می‌رود. اینک **مغلوب نشدنی** بخشی دیگر از آن دغدغه را ارائه می‌دهد و آن را در قالب یکی از خشن‌ترین سمبل‌های نژادپرستی قرن بیستم تصویر می‌کند که آرام و بطئی به سوی اضمحلال می‌رود.

تلاش ماندلا در فیلم **مغلوب نشدنی** برای پر کردن حفره عظیمی که مابین اقوام و نژادهای مختلف ملتش وجود دارد، از کاخ ریاست جمهوری و ممانعت از اخراج کارمندان سفیدپوست رژیم نژادپرست پروتوریا آغاز شده و سپس به محافظان خودش می‌رسد. او گروهی از مأموران سفیدپوست (که بعضی از آنها از سرکوبگران سیاه‌پوستان و از زندانیان خود او بوده‌اند) را به رئیس محافظانش یعنی جیسون معرفی کرده و با وجود ناراحتی و اعتراض آنها، مجبورشان می‌کند که به اتفاق به حفاظت از رئیس جمهوری بپردازند. این عمل اگر چه در ابتدا از سوی هر دو طرف با امتناع و اکراه مواجه می‌گردد، ولی به تدریج و در مأموریت‌های مختلف موجب نزدیکی و همکاری متقابل می‌شود.

اما نکته مهمی که برای عملی شدن مقصود نظر ماندلا، ناگهان مانند کاتالیزور در برابرش رخ می‌نماید، پی بردن به محبوبیت بازی راگبی در بین مردم و موقعیتی است که این ورزش در آفریقای جنوبی دارد، خصوصاً که قرار است مسابقات جهانی ۱۹۹۵ در این کشور برگزار شود.

از این پس همه کوشش ماندلا برای تشویق و ترغیب تیم راگبی آفریقای جنوبی صرف می‌شود تا در مسابقات جهانی مقام نخست را به دست آورد. او بر این باور است که این کار شدنی است، اگر چه هم‌رزم دیروز و مشاور امروزش می‌گوید که کارشناسان عقیده دارند نهایت صعود تیم راگبی آفریقای جنوبی تا مرحله یک چهارم نهایی است. اما پاسخ ماندلا بسیار هوشمندانه و کنایه‌آمیز است. او می‌گوید:

«اگر به حرف کارشناسان بود که من و تو هنوز در زندان بودیم! (اشاره ظریف به ناکارآمدی و اشتباه اغلب محاسبات کارشناسانه در برابر همت و عزم و اراده انسانی).

تأکید نلسون ماندلا بر بازی راگبی تا آن حد شدید می‌شود که برندا (رئیس کارکنان کاخ ریاست جمهوری) به او می‌گوید: «آیا راگبی هم یک محاسبه سیاسی است؟!...» و ماندلا، پاسخ

ولی برای خدشه‌دار نشدن تبلیغات سفارشی خود، نشان نمی‌دهند میلیون‌ها نفر از مردم آفریقای جنوبی که اکثراً سیاه‌پوست هستند، همچنان در فقر و حاشیه شهرها زندگی می‌کنند. بسیاری این امر را میراث رژیم آپارتاید می‌دانند و همچنین بسیاری این فقر را ناشی از ناکامی دولت اخیر در مقابله با موضوعات اجتماعی می‌دانند. البته بعضی هم عوامل دیگری از جمله ضعف در قوانین مالی و پولی دولت برای تضمین تقسیم ثروت و رشد اقتصادی را مقصر می‌دانند.

هم‌زمان با فیلم **مغلوب نشدنی**، مستندی درباره نلسون ماندلا و آفریقای جنوبی نیز توسط کریستی متیوز به نام **به دنبال ماندلا** ساخته شده که به شرایط امروز آفریقای جنوبی می‌پردازد. در این فیلم نشان می‌دهد که اگرچه ۱۶ سال از پایان یافتن آپارتاید و نژادپرستی سپری شده است، اما تا تحقق یافتن عدالت نژادی، راهی طولانی باقی است. راوی فیلم می‌گوید که نبردهای سخت و طولانی مانده تا آزادی محقق شود. فیلم به دنبال مادری مجرد به نام کریستی و دختر پنج ساله‌اش کایلا می‌رود تا عمق نابسانمانی‌ها و نابهنجاری‌های امروز جامعه آفریقای جنوبی را نمایش دهد؛ جامعه‌ای که در سویی از آن، بیغوله‌ها و حاشیه‌نشینی‌های تکان‌دهنده رویت می‌شود و در سویی دیگر، استادیوم‌ها و تأسیسات عظیمی برای جام جهانی ۲۰۱۰ بنا شده و می‌شوند تا تبلیغی باشد برای همان استعمارگران که چگونه می‌شود آرام و سر به زیر و تسلیم قدرتهای استعماری ماند (یعنی در مقابل همان‌ها که آخرین شیرهای الماس و ثروت آن سرزمین را کشیدند) و پیشرفت‌هایی از قبیل میزبانی جام جهانی را با سر و صدا و غوغای رسانه‌ای سرسام‌آور، جایزه گرفت و حتی مجسمه ماندلا را در هاید پارک لندن برپا کرد. (که هنوز به قول ادوارد زویبیک در فیلم **الماس خونین** بوی خون سیاه‌پوستان آفریقا از جواهر فروشی‌هایش به مشام می‌رسد!)

غافل از این که اصلاً ماندلا را زمانی از زندان آزاد کردند و از رژیم نژادپرستان دست کشیدند که دیگر واقعاً الماسی در معادن آفریقای جنوبی باقی نمانده بود و دیگر هزینه‌های اقامت و برقرار ماندن شعبه‌های کمپانی‌های انگلیسی در کیپ تاون و ژوهانسبورگ و پروتوریا به صرفه نبود! بنابراین ماندلا را آزاد کردند و حکومت را دستش سپردند بدون آن که دیگر ثروتی برای آبادانی کشور باقی مانده باشد تا او و دوستانش سر به زیر و بدون کوچک‌ترین مزاحمتی برای امپریالیسم، با مشکلات باقی‌مانده از غارت اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها دست و پنجه نرم کنند. از همین روست که امروز آفریقای جنوبی با وجود الغای آپارتاید و حضور سیاه‌پوستان در سرنوشت کشور، هنوز با فقر مفرط دست و پنجه نرم می‌کند و همچنان برای استعمارگران انگلیسی و آمریکایی جهت اثبات ادعاهای سیاسی خود در سر به راه کردن ملل سرکش، دستاویز قرار می‌گیرد.

چند سال پیش که کشورهای غربی تصمیم گرفتند برای بحران فزاینده غذا در آفریقا، هشت میلیارد دلار به کشورهای این قاره کمک کنند، لوییس فراخان، رهبر سیاه‌پوستان آمریکا در اجتماع بزرگی مقابل کاخ سفید با صدای بلند گفت: «شما اول باید آن صدها میلیارد دلاری را که طی دو سه قرن از آفریقا به غارت بردید پس بدهید و خسارات جبران ناشدنی قتل عام حدود ۲۰۰ میلیون سیاه‌پوست را طی دوران برده‌داری بپردازید و بعد به فکر صدقه دادن بيفتید...!»

حتی در دو صحنه از فیلم که بیم خرابکاری و چرخش این خط راست و مثبت می‌رود، خیلی سریع مخاطب را متوجه می‌کنند که فریب خورده است، مانند صحنه‌ای که به نظر می‌رسد هوپیمایی غول‌پیکر قصد برخورد با استادیوم محل برگزاری مسابقات را داشته که در آن، ماندلا نیز حضور دارد. یا صحنه‌هایی که فردی مشکوک از دور، استادیوم یاد شده را با دوربین زیر نظر گرفته است. فرانسوا هم خیلی زود، سوءظن خود را نسبت به ماندلا مرتفع ساخته و حتی پدر نژادپرستش نیز کم‌کم اعتراض و مخالفت‌های خود را از یاد می‌برد و حتی در صحنه‌ای که فرانسوا، شعر ماندلا را به دست او می‌دهد، تحت تأثیر واقع می‌شود! (تا هیچ گره‌ای در فیلمنامه باقی نماند!)

ایستود و پکهام اگرچه گاهی هنگام برگزاری مسابقات، علاوه بر نمایش ساختمان‌ها و برج‌های سر به فلک کشیده شهر پروتوریا یا کیپ تاون و یا ژوهانسبورگ، سری هم به بیغوله‌ها و حلبی‌آبادها می‌زنند و اگرچه حتی آن پسر بچه فقیر را در کادر دوربین قرار می‌دهند که هنگام برگزاری مسابقه، با وجود تمامی علاقه و عشقش به تماشای آن، نمی‌تواند به داخل استادیوم راه پیدا کند، اما هیچ نشانی از تلاش ماندلا برای کاهش این تبعیضات را نمی‌نمایانند. هیچ گونه نمادی از بهبود اوضاع ملت، پس از روی کار آمدن ماندلا و دوستانش دیده نمی‌شود. همچنین تقریباً هیچ گونه فراز و فرود دراماتیک یا گره‌های تعلیق‌آمیز و یا قطعات پازلی پیش از مسابقه نهایی به چشم نمی‌آید. مثلاً این که پیش از انجام مسابقه نهایی، فرانسوا پینار دچار مشکلی شود یا خود ماندلا مورد تهدید قرار بگیرد و یا حداقل مانعی جدی بر سر راه برنامه‌های ماندلا قرار بگیرد، دیده نمی‌شود. ایستود حتی دلش نمی‌آید چند لحظه‌ای تماشاگرش را در هول و اضطراب نگه دارد و هنگامی که ماندلا را ببهوش در محوطه کاخ می‌بایم، محافظان هراسان به سویش می‌شتابند و چند ثانیه‌ای بیشتر به طول نمی‌انجامد که به سرعت به نمای بعدی می‌رویم که دکتر حال او را رضایت بخش توصیف می‌کند.

در واقع ایستود و پکهام، تمامی تعلیق را برای صحنه آخر فیلم و مسابقه با تیم نیوزیلند نگه می‌دارند تا آن را در ۱۵-۲۰ دقیقه آخر به میدان بیاورند. آن هم در سکانسی که نفس‌گیر و پرهیجان پرداخت شده و فقط به دلیل بهره‌گیری افراطی از کلیشه‌ها، نمی‌تواند فصل خلاقانه‌ای تلقی گردد؛ مسابقه‌ای که اگرچه سرشار از لحظات هیجان‌انگیز و تعلیق‌آمیز به نظر می‌رسد، ولی به دلیل معلوم بودن پایانش (که طبق روند فیلمنامه تا آن لحظه، پیش‌بینی دشواری نیست) تماشاگر را با خیال راحت تا انتها بدرقه می‌کند. دقیقاً برخلاف آثار مشابه همچون فرار به سوی پیروزی یا اثر مشهوری همچون **دو هفتایم در جهنم** که مخاطب را با فضا و پایانی پر فراز و نشیب و خشونت‌بار همراه می‌کند. در واقع مسابقات فیلم **مغلوب نشدنی** برخلاف آثاری از این دست (با وجود برخی درگیری‌های فیزیکی که زود خاتمه یافته و ختم به خیر می‌شود)، در جوی کم‌تنش و به اصطلاح جوانمردانه (Fair Play) پیش می‌رود و به نوعی تماشاگرش را به لحاظ بروز احساسات و غرق کردن در سانتی‌مانتالیسم، در نقطه مقابل آثاری مانند **دو هفتایم در جهنم** و در فضایی بهشت‌گونه سیر می‌دهد، به طوری که نام دیگر آن را می‌توان **دو هفتایم در بهشت** نهاد!

به این ترتیب کلینت ایستود از سبک رئالیستی که در این یک دهه برای خود کسب کرده بود، به سوی یک شیوه تبلیغاتی و پروپاگاندا می‌گلتد که از فیلم‌سازی مانند او انتظار نمی‌رفت؛ اگرچه قوت کارگردانی او در فضا سازی و پردازش صحنه‌ها، فوق‌العاده است.

ایستود و فیلمنامه‌نویسش به عمق فاجعه‌ای که استعمار هلند و پس از آن بریتانیا به مردم آفریقای جنوبی تحمیل کردند، اشاره‌ای ندارند؛ استعماری که از قرن هفدهم با ورود کمپانی‌های هلندی آغاز شد و سپس با ورشکستگی آنها از قرن هجدهم جای خود را به شرکت‌های انگلیسی داد. تجارت الماس پس از تجارت برده، از کثیف‌ترین اعمال استعمارگران در آفریقای جنوبی بود که با ریخته شدن خون میلیون‌ها سیاه‌پوست همراه گشت.

در سال ۱۹۴۸ حزب ملی آفریقای جنوبی از طریق رأی‌گیری به قدرت رسید و شروع به انجام یک سری قوانین مبنی بر جداسازی نژادی که به نام «آپارتاید» شناخته می‌شود، کرد. جای تعجبی نیست که این تبعیض در مورد ثروت به دست آمده از صنعتی سازی سریع دهه‌های ۵۰، ۶۰ و ۷۰ میلادی نیز به کار رفت. در حالی که اقلیت سفیدپوستان از بالاترین استاندارد زندگی قاره آفریقا، که برابر سطح زندگی در کشورهای غربی جهان اول بود، برخوردار گشته بودند، اکثریت سیاه‌پوستان از لحاظ هرگونه استاندارد هیچ‌چون درآمد، تحصیل و حتی ورود به ادارات دولتی مورد تبعیض قرار داشتند. دولت برآمده از آپارتاید، میان یک سیاه‌پوست، هندی و یا رنگین‌پوست آفریقای جنوبی، مانند مردم کشورهای همچون غنا و تانزانیا فرقی قائل نبود و با تمامی آنها به عنوان شهروند درجه آخر رفتار می‌کرد.

ایستود و فیلمنامه‌نویسش اگرچه برای ساخت فیلم **مغلوب نشدنی** به آفریقای جنوبی رفته‌اند،